



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی
خیر خلفه محمد وآله اجمعین اما بعد
آورده اند که در زمان بازون الرشید مروی بود پس
نومین و پر پیتر کار نام او بشیر و لقبش بشیر بود و در شهر
معد او امر قضاوت را بدستی و راستی بجای
آوروی و مشبه با عبادت یزدان پاک بشیر بردی

و همه روز روزه داشتی مردم بعد از بمبید و پیر
 اعتقاد تمام داشتند چنان خود را بپروردگاری
 داشتند آراسته بود که احدی با وی در سخن برائی
 برابری نتوانستی کرد اتفاقاً شبی در خلوت نشسته و
 شمع افروخته احادیث نبوی را مطالعه میکرد تا این
 حدیث رسید که حضرت پیغمبر فرموده **حُبُّ
 الصَّلَاةِ الْجَنَائِلِ بِشَبَابٍ** یعنی دوست میدارم نماز در
 باغ و بوستان را قاضی را ازین حدیث خوشتر است بخود
 گفت من فرزندانم این حدیث کار کنم و بعد ازین
 اکثر اوقات در باغ نماز که دارم پس چون قدری دیگر
 کتاب مطالعه نمود خواهش در بود خواست کتاب را بر هم

گذارد و غم خواب کند تا کامه در ورق دیگر بنظرش آمد که تو
 بودند التومناخ الموت یعنی خواب برادر مرگ
 است قاضی را چون این حدیث مشاهده شد خواب
 در چشمش بدر رفت و با خود گفت از چیزی که بر این عالم کین
 باید دوری کرد و باز مطالعه کتاب مشغول شد حضرت
 قاضی را با عی بود در سرون سحر بعد او که آتش
 در صفا و لطافت طعنه بر گوشه تسنیم زوی و زمین آن
 از سبیل و نقشه و کل و ریاضین رشک خلد برین بودی
 اشجار میوه دار و درختان سرو صنوبر و شمشاد و چنار
 آن سر یکیشان فلک شیدی چنانکه در وصفش گفته اند
 روضه ما نظر با سلسال و حبه شیخ طبر با موزون

آن پراز لاله های زنگار ننگ و این پراز میوه های کوناگون
 باد و سایه و ختانش کسرتابنده فرش بو قلمون
 خدای بود که حضرت قاضی تفریح آن باغ زعنه تاشی از شهاب
 با خود فکری کرد که کند و آنکه یوم یکم است صبح عزیمت
 باغ کنیم و نماز فجر را در آن بستان جنت نشان گذارم که
 هم تماشای باغ را کرده ایم مصداق قول حضرت رسول
 بجای آورده باشم لاجرم غلامی داشت بخت بسیار نام بود
 بخواند و فرمود که چون صبح صادق شود از خواب برخیز و در
 گوشش مصری را زین کرده بر در سر آورده که میخواند و
 نماز صبح را در باغ گذارم غلام گفت یا لیس العین
 یعنی بسره و دیده خود منست دارم پس غلام از سرش آنگه

مباد او را بر خواب بیدار شود در آن شب شخصت چون
پاسی از شب گذشت و ۲۰ می هومی مردم فروشت
از جای برخاست و احتیاط شب را ناکرده که چه وقت
از شب است دراز کوشش مصری را زین کرده بر در
حاضر ساخت و او از داد که دراز کوشش را زین کرده بر در
آورده ام چون آواز غلام بسمع قاضی رسید از خواب
گاه خود برخاست و بجانب آسمان نظر افکند چون
از اثر مهتاب روشن دید بخاطرش رسید که صبح دیده
پس در آن وقت در پوشید و عمامه شخصت زرعی قضا
بر سر بچید و نموزه عربی در پا کرده خود را بجا میهای
پاراست و همیای رفتن شد چون از خانه برآمد شکاک

گفت سجان لذی سخنرینا هذو ما کتبا
 له مقربین و غلام را سفارش تبلیغ و حفاظت
 خانه و غیره نموده روانه گشت و چون از شهر پرون رفت
 و با خود گفت مباد اوزوان قصد من کنند و با من در
 او یزند و آنچه با خویش دارم تاراج و عارت نمایند باز با خود
 خیال کردی که چون از شهر بدین عزم پرون آمدی باز
 گشتن بجایه نیکو نباشد و درین نزدیکی خوفناک شد
 و اجرم دل بر رفتن بخشا و اما از قضا یاری اتفاقیه
 راه باغ را کم کرده بر باط کهنده رسید که در آن کویرستان
 بود چون حضرت قاضی بدانجا رسید ناگاه دزدی چالاک
 از اجل ناگهانی بر سر او پیش حاضر شد و با خود گفت

ندانم قاضی را در این نیمه شب چه افتاده که بی وقت از خانه
 برآمده همانا که مضمون صید را چون اجل آید سوی صبا
 رود کارش نموده یا آنکه علی ناشایست از وی در جو
 آمده که مستحق دو چارگشتن با من شده و یا آنکه گوگب
 طالع من از خضیض او بار بار بوج اهتال صعود نموده که
 خلاوت عالم درین شب تا روزی حلالی نصیب من گردد
 علی ای حال در طلب روزی عملت باید و در کتاب
 معیشت مسأله نشاید کردن پس دروازگین گاه بر
 و شمشیر از غلاف کشید بانگ بر آورد که من
 انت و لم تستعجل وقف علی ما کانک
 یعنی کیستی تو و تعجیلت برای چیست و بجای خود بایست

قاضی چون مروی را بدین هیئت دید سخت ترسید و گفت
 لا حول ولا قوة الا بالله بعد آنکه قاضی شهرم و بیعاعی میرزا
 که محفلت در آن ملازم و متحمم است تو نیز احوال خود بازگو
 که نامت چیست و کارت کدام و برخواه من بدین هیئت
 و هیبت برای چه آمده و زرد قاضی را بشناخت و گفت
 سبحان الله مالک الملک انا الشارح و خلعت
 فی نسبتا یعنی من در روزم و بیاعی در آدمم که انکو ر خورم
 و پسته با خود ببرم که قوت عیان نمایم هنوز دستم نخور
 رسیده بود که باغبان خبر شده دور مرا گرفتند و
 چندان مشت چوب سونگ کلو خم زدند که نزدیک بود
 غالب تھی نمایم حسنه ار محنت و شفقت افغان و خیرا

آدم تا بد اینجا رسید مردی که آنجا با عیبانان با من کرده
 من نشسته همان بارو گفتم که خداستغالی فرموده است
 بالسن و الجروح قصاص این بگفت و همیشه را با لارود
 که بر قاضی منسرد آورد و زخمی بدوزند *



قاضی گفت ایچو امر دشمن کشیده و بر سواصی ^{مستجاب}
 آمده و نعره با بسبب میزنی و شرم نداری و حال
 آنکه من بروی شرم صاحب اعتبار اگر مرا نمی شناسی
 آنک بدان که مرا نام بشیر و لقبشیر است و در شهر
 معبد او قاضیم و خلایق را از خود راضی دارم پس
 ازین فعل قبیح بدار و حرمت مرا نگاه دار تا حقیقتاً
 ترا از رشک کاران و پیکنا بان گردانند و گفت که اگر
 خدایم ترسیدم است بر آنک میزدم و با من ^{تورا}
 ملاک میگردم همانا میخوانم که از حرام اجتناب
 نمایم و دلیل عقل و برهان از قول خدا و پیغمبران
 الیغ و اسباب تر است تا آنکه برین حلال باشد

ماضی چون این سخن را بشنید بخندید و گفت ای درویش
 اسناد و ذرایع عقلی نقلی بخود میدهی کرد دست آن سخنان
 که جناب احدیت در کلام مجید فرموده است ان
 الابرار لعلی نعیم وان الفجار لعلی عجم
 درو گفت آری ولیکن ایضاً منی بخار تجاری اند که مال مردم
 بکرو و حیل از آن بخرج دهند و خود را صاحب مال شمارند
 و اعتسار خویش بدان شناسند و من از آن گروه
 نیستم بلکه تو نیز از فجارانی که بسیار مال میان دیوه زمان
 و وقت و غیره را میخوری و از این آیه فاعلی که جناب
 احدیت میفرماید من لعلی نعیم و من لعلی عجم
 من و من لعلی نعیم و من لعلی عجم چنانست ای

قیامت شود از تو ذره ذره و مشغال مشغال بازخواست
 نمایند و اکنون من از تو مال خود را میخواهم باین دلیل که گفته
 فقر اعیال اذنیامها بشند من مردی شتم خیر و
 تو قحطی و مال دار پس باین من غیبال تو میباشم اکنون
 در آعه و دستار و در از گوش مصری را بمن سپار و از آن
 که آمده باز کرده آنچه تو داری روزی منست قاضی گفت
 اَبْهَا الشَّارِقُ لَا سِحْقِي مَتْنِي وَاَنَا مَا خُجِي
 الْمُسْلِمِينَ یعنی از من شرم نداری که من قاضی مسلمانم
 و با من این نوع سداک کنی بچندید و گفت اَبْهَا
 الْقَاضِي لَا تَخَافْ مَتْنِي وَاَنَا سَلَامٌ لِمُسْلِمِينَ یعنی ای قاضی
 از من خوف نداری که من بزرگ مسلمانانم و گفت اَبْهَا

نفرمودی که نور انام بشر است و لقب بشر قاضی گفت
 بی و زد گفت بدانکه نام من لواحه است اگر تو نیز قرآن
 خوانده این آیه شریفه را البته باید فهمیده باشی که جناب
 اقدس الهی در کلام خود فرموده است که **لَوْ أَشْرَفَ
 لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا شِعْرَةٌ عَشْرٌ مِنْ لَوَاهِمِ**
 و تو بشری پس باید بموجب قول خدا تو نوزده اشرفی
 بمن بدی که از مال من بشنود تو است قاضی بخندید
 و گفت ای آزاده مرد این آیه معنی دیگر دارد پس اول
 خدا بر سس و از من بگذرد و گفت ای قاضی شرم نداشت
 که چنین سخنی میگوید اگر من از خدا نمیترسیدم هر آینه
 باشم شیره تور را پاره پاره کرده بودم ای قاضی من در گاه

و بیگاه بر سر راه صید نشسته و چشم امید بر سر راه
 پوسته ام تا از فیض الهی صیدی بدامم در آید
 گره از کار فرو بسته ام بگشاید بسی دانه در دام افکنده
 و کمین کرده ام مگر صیدی در دام افتد که قوت
 چند روزه ام حاصل شود و تو در پیش خویش فکر کن
 شکر بجا آر که مال تو را در دستان مسلمانان بیرون مدارد و عا
 خود بگذرانند اگر گانه ان می بردند مال ترا و می خوردند
 و شکر نعمت را نمی گذاردند چه نعمت را کناه تو را
 بودی چنانکه حضرت رب العزت در کلام مجید خود
 به داود پیغمبر خطاب کرده که اَعْلَمُوا اَلْدَاوُدَ شَكَرًا
 وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ کَانَ

که شکرانه نعمت نگذارند از برای تو موجب عقوبت
 باشد و خود اگر بهر از دانش میداشتی با بیت خود
 از الاعفت و دانی و رختها از تن خود سپردن
 کنی و بمن همی سلامت روانه شوی که حق مسیحا
 و عتالی این چیزانی که تو همراه داری روزی من گرد
 و من شب و روز در طلب چون تو صیدی بسی در
 سپاهانها گشته ام تا آنکه الحمد لله و المنة امشب
 ترا بدست آورده ام و البته رها نتوانم کرد و بدانش
 و از دراز گوشش بزیر آبی و رختها را از سر و بر خود پرو
 کن و بمن بیمار و خود سلامت برو قاضی گفت
 ای سحرانمزد اگر تو دزدی نکنی و بکار دیگر پردازی خس

تعالی روزی ترا برساند چنانکه در کلام مجید فرموده
 سَتَدْفِي السَّمَاءَ رِزْقًا وَمَا نُوْعِدُوْنَ
 یعنی روزی شما از آسمان فرستد و می آید پس تو حرا
 سعی در مال حرام میکنی و مرا و خود را رنج بیاری و رزق
 گفتم فرموده اند که رزق را روزی رسان پرست
 این رزق عنست که خداوند عالمیان فرستاده
 است و من باید که دست از رزق خود بردارم ^{تعالی} ایها
 کَرَاهِبِ الْخُرْبِ فَسَبِّحْ بِهَا مَعَ الْعِيسَى
 بخوانده که فرموده روزی هر سینه کارگری
 حواله شده است اکنون روزی من درین کار روزی
 در راه زنیست و این رزق عنست که باید بمن برسد

باشد ضرری ندارد آنروز هم خدا کریم است حال
 زود باشش و از کوشش بزیاری که روز نزدیک است
 و من میخواهم بس راه دیگری بروم و ازین پیشتر
 صبر کنم قاضی گفت شرم نداری که دیگر باره از این
 سخنان بیکوئی مگر این حدیث را شنیده که حضرت
 پیغمبر فرموده است **الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ وَ**
مِنَ الْإِيمَانِ لَهُ لُغِي شَرْمٌ
 یعنی شرم از ایمانست و آنکه شرم ندارد و پراهمان
 نباشد چنانکه گفتند هر که را شرم نیست ایمان
 نیست و خود بدو انصاف ای مرد کزین
 بی حیا تر کسیت من یا تو بهین شرم از من نداری

۲۲
و ایمان نیستنداری و در وقت ایضا ضی است گفتی
و درست فرمودی بگر آنکه سمند در جای دیگر فرمود
که **لِلْحَيَاءِ مَا يَفْعُ الْيَوْمَ**
یعنی شرم مردم را از روزی باز میسازد و شب
اگر از تو شرم کنم و رختهای ترا ستانم بی شک فرود
آرسم و بی روزی بمانم و دیگر آنکه در حدیث است
که نموسن کسی است که دل رحیم باشد و تو بسیار دل
نخست و بی رحمتی چند آنکه بایات و احادیث است
کردم اصلا در دل تو اثری نکر و آیا این دراز گوش
رختهای تو بخت دارندش دارد که با انقدر ما که تو را
تعلیم کردم باز میکنی و بخت را بر این بنسبتی ایضا

مراد روزی بمبندی همید از که رخصت از کسی چیزی
 نخواهی اگر باشد زرو مال احتیاجت بحی
 حاجت زمره دار مرد را بی و حال آنکه نامرد و دل سخت
 قاضی گفت دل سخت منم یا تو در وقت تولی قاضی
 گفت بچه دلیل در وقت بدلیل اینکه التماس
 مرا قبول میکنی و اگر من چون تو دل سخت و بی رحم
 بودمی هرگز باین طریقی با تو مدارا رفتار نکردم
 بلکه غیر از چوب و چاقو چیزی و بجز سنگ و شمشیر
 جوانی ندادمی و حال خواطر معبدار که به این نوع که تو
 سپس گرفت امر صورت نخواهد گرفت و اگر خیر خود خواه
 نمود ترا از دراز کوشش بزی آیی که وقت میگذرد

قاضی گفت ای جوان در نیک میگوئی این خبر شنید
 که حضرت پیغمبر فرموده است تا یعنی حیوانات
 از ایمان و تو که با ایمان هستی جامه و روشت مک
 حرام باشد و گفت ای قاضی نگفتم که روشت تو بر
 من حلال است بلکه تحقیق بپوسته که خدای تعالی
 در کلام مجید میفرماید **إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ**
وَالْدَّمَ وَكُلَّ خَيْرٍ يَدْرِي یعنی بدستی
 که حرام کرد ایندم بر شما گوشت مرده و خون که
 خون را اما چون وقت حاجت ضرورت در رسد
 بقدر قوت لایموت بر شما حلال باشد زود باش
 ای قاضی که من در مانده ام و هیچ کار دیگر از من نماند

در این حدیث
 از پیغمبر
 آمده است
 که حیوانات
 از ایمان
 و تو که
 با ایمان
 هستی جامه
 و روشت مک
 حرام باشد

که بدان کسی نمایم و در وجه معیشت خود مصروف دارم
 قاضی گفت ایچو اغرد اگر تو هیچ کاری ندانی بوسی
 هم از دست تو بر نیاید بر من نیز واجب نکرده است
 که رخوت خود را بتو بدهم دزد گفت ای قاضی شک
 سخن میگوئی زود باش و رخوت من ده که وقت
 شک است قاضی گفت مصلحت در آن دیده ام
 که تو دست ازین مال حرام برداری و در زین حال
 طلب کنی دزد گفت که خدای تعالی بر حال من
 واقف است که من این کار را بضرورت و در حاجت
 احتیاج میکنم و هیچ چیز دیگر که وسیله روزم کرده
 ندارم و بر من دوزخ و جهنم است که خدای تعالی

در مقام

و کلام محمد فرموده است **إِنَّمَا الْخَيْرُ وَالْمَعِينُ**
وَاللَّهُمَّ وَجِّعْ لِحَسْرَتِي وَمَا أَحْلَى بِلِغْيَتِي اللَّهُ
 یعنی اگر کسی قوت نداشته باشد و دانند که از کس
 بر طرف میشود گوشت خوک یا مرد را بخورد
 برو جائز باشد آخر الامر هر چند خاک بر سرش نشو
 باشد که رخت و دستار و دراز گوشش قوی از گوشت
 خوک گشت نخواهد بود و حال یازود باش و از دراز
 گوشش زیر آبی که در میشود دیری است که صید
 بدام نیفتاده قاضی گفت ای جوان دست ازین
 عمل بدار و با من درشتی و بی حرمی زود ادا که قاضی
 مسلمانان و مردی پیرم و حضرت سید کاین است

منبر مرده من اگر معالما افتد اگر مینه
 یعنی آنکس که عالمی را کرامی دارد مرا کرامی داشته
 است و زد و گفت ای قاضی تو راست میگوئی و لیکن
 که آن جانی مکن که ترا از من همین عزت و حرمت
 بس است که بر تو کار دو تیغ نکشیم و با تو سخن خوش
 بگویم هیچ دردی بدین گونه با کسی سخن نگوید و اگر
 این نوع سلوک که من با تو کرده ام و احترامی که تو را
 نموده ام عظیم نشماری همه اینها بدین لباس
 جان گذار با تو حرف زدم قاضی گفت صد
 بر تو باد اما حکم که بر العجب کاریست که من در جمیع
 عمر خود هرگز چنین قضائی گرفتار نگشته ام تو میگوئی

و اینک

در شریعت نشاید کردن و کاری است بسیار
 و شوارچه دست از جان شستن آسان تر است
 از مال خود بدزد سپردن و درین باب خیال محکم
 نمیرسد و چاره در خود را نمی دانم و زوگفت ای قاضی
 امان جان در مال دادن است و آلاسر در میان
 تلفت خواهد بود و الحال با من بگوی که ترا درین نیمه
 شب چکار بود که از جای خود پرون پرون
 آمدی که بدام چون من در خوشخواری افتادی
 قاضی گفت ای دزد طهر از معذورم دار که
 غلط کرده ام و بوقت از خانه سپردن برآمده
 و در دام تو افتادم و زوگفت جانیکه تو قاضی

شب بعد باشی و غلط کنی من که دردی باشم
 اگر غلط کنم مانعی ندارد و تو ای قاضی عجب سختی
 کشتی شب بدین روشنی را چگونه غلط کردی
 مگر از نجوم خبر نداری و این هفت کوکب ستاره
 که خاب اقدس الهی آفریده است میدانی که
 شاعران از انظم در آورده است هفت کوکب که
 هست در عالم آفریده خدای عزوجل قر
 است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری
 زحل و حساب دوازده برج را میدانی و در
 بود قیقه را اینشناسی و طلوع و غروب و دیگر حالات
 سفلی و علوی را میدانی که شب را غلط کرده قاضی

کوز